

هوشنگ مرادی کرمانی

مثل ماهِ شب چهارده



انتشارات معین

فهرست مطالب

۷	نگاه
۱۴	تربیت
۲۰	هجوم
۳۰	در به دری
۳۵	شاگرد با استعداد
۴۸	در خانه‌ی استاد
۵۵	تلخ، بی‌رحمانه
۶۰	پیرزن و خوشگلی
۶۶	نمایشگاه

به نام خدا

۱

نگاه

— ساده است. خیلی ساده. اول باید از پیرها شروع کنید؛ چون پیرها کاریکاتور جوانی‌شان هستند. پیرزن‌ها و پیرمردها هی دماغشان بزرگ و بزرگ‌تر می‌شود. می‌افتد پایین؛ روی لبِ بالا. نوکش تیز می‌شود. خم می‌شود؛ عین نوک عقاب، یا نوک جغد. معمولاً چند تار موی کلفت سیاه و سفید از پوستِ چروکیده‌ی سر دماغ می‌زند بیرون. موها سیخ می‌ایستند. اگر در جوانی خال یا خال‌هایی کوچک و ناپیدا روی دماغ یا دور و بر آن داشته، وقتی پیر شد خال‌ها بزرگ‌تر می‌شوند. بیش‌تر به چشم می‌آیند. همین جور فک‌ها می‌افتند پایین، چانه جمع می‌شود. چاله‌چوله‌ها و چین و چروک‌ها شیارها عمیق‌تر می‌شوند. چشم‌ها به گودی می‌روند، استخوان‌های پیشانی، خصوصاً بالای ابروها، از زیر پوست بیرون می‌زنند. از این چیزها غافل نباشید. به موهای بلند و سیاه و سفید ابروها، مژه‌ها، سوراخ‌های بینی، کله‌های طاس، سیبیل‌ها و ریش‌های جوراجور نگاه کنید. این‌ها و خیلی چیزهای دیگر، که

تربیت

تابستان بود. محله‌ی قدیمی، بازارچه، کوچه پس‌کوچه‌ها، سایه‌ی دیوارها، سایه‌ی درخت‌ها، پارکِ کوچکِ محله، دَمِ دَرِ خانه‌ها و دَمِ دکان‌ها پر بود از پیرمردها و پیرزن‌ها. همان‌ها که به قول استاد چهره‌شان، کله‌شان، دماغ‌شان، ریش و سیبیل‌شان جان می‌داد برای کاریکاتور.

پیرمردها روزها کنار دیوارها، دَمِ دکان‌ها، روی نیمکت پارک می‌نشستند و از گرما، گرانی، درد و بیماری و بی‌وفایی بچه‌هاشان می‌نالیدند. پیرزن‌ها دَمِ خانه‌ها می‌نشستند سبزی پاک می‌کردند، کدو و بادمجان پوست می‌کنند و هی حرف می‌زدند، از گذشته‌ها و اوضاع امروز. بچه‌ها و نوجوان‌ها را نگاه می‌کردند که توی کوچه می‌دویدند، بازی می‌کردند. جیغ‌وویغ می‌کردند.

اما از آن روز به بعد، از روزی که استاد جوان آمده بود توی فرهنگسرا و کلاس کاریکاتور داشت، قضیه عوض شد.

نوجوان‌ها پیرمردها و پیرزن‌های محله را ول نمی‌کردند. به